

درباره تقسیم نوشته پیرو کیارا

این جا خانه برناردا آلبا نیست

■ فرشته حبیبی

است. طنز عجیبی در روایت روان و چیره‌دستانه کیارا وجود دارد و آن قدر بطنی و ریشه‌دار می‌شود که به گروتسک نزدیک است.

خانه تامانتری‌ها فقط یک خانه بی‌مرد از نوع خانه برناردا آلبا نمایش‌نامه معروف لورکا نیست که در آن چند زن در پس دیوارهای بلند، در حسرت و محدودیت سر می‌کنند. نقطه نظر لورکا در آن نمایش تحلیل بحرانی بود که زنان آن جامعه کوچک مردسالار درگیرش بودند، نگاهی شاعرانه به آدم‌هایی که تمناهای‌شان را در پس ظاهر سرد و خشن آن خانه پنهان کرده بودند و در یک روند تراژیک به تباهی می‌رسیدند.

این جا اما، کیارا با همان مصالح، اتفاق‌ها را جور دیگری چیده است. مانسوتو، پدر مرحوم خانواده تامانتری، مرد عجیبی بوده عاشق زشتی‌ها، او معتقد بوده «ایجاد یک چیز زشت واقعاً کار راحتی نیست و به اندازه زسیدن به چیز زیبا زحمت می‌برد.» (ص ۲۴)

مانسوتوی پیر به حدی عاشق زشتی و از شکل افتادگی است که تمایلات بیمارگونه‌ای همچون تولید میوه‌های هیولایی دارد، او با زن بیماری ازدواج کرده و دخترانش «میوه‌های محبوب بی‌یوند مطلقاً سو دجوبانه پدری بودند که به یک طوطی با پاهای خمیده می‌مانست و مادری که پس‌مانده ضایع یک خانواده قدیمی بود.» (ص ۲۱)

دختران تامانتری، تبلور کامل این تفکر گروتسکی پدر، همانند او که تمام خانه و حیاطش از تله انباشته بود، در کمین زیرکانه‌ای نشستند و با وجود چهره ترحم‌انگیزی که در مواجهه با مرد زندگی‌شان امرتزیانو پاروتزینی به خود گرفته‌اند، رفته‌رفته پوست می‌اندازند و عاقبت پاروتزینی بیچاره را که به گمان خودش به شکاری چرب‌ونرم دست یافته، می‌درند و نابود می‌کنند.

از سوی دیگر، پاروتزینی نیز که جذب این خانواده و کانون بیمارگونه می‌شود، خود در ستایش از زشتی‌ها دست‌ی دارد و هنوز چیزی از معرف او نگذشته است که در تشریح زنی که برای همسری او به دنیا آمده می‌خوانیم: «چیزی شبیه تنگ در بسته‌ای که او با احتیاط درش را برمی‌داشت و از درزش عطر و بویی مناسب مشام او بیرون می‌زد. درزی که او با دستی محکم و امرانه تنظیمش می‌کرد تا ظرف هرگز خالی نشود و حتی با ادامه تخمیرهایی که درش جریان داشت همیشه پر بماند. زیبایی چه اهمیتی داشت؟! ... آذنی که او دنبالش بود باید آدمی، موجودی جاف‌انده و لو کچ و میج می‌بود که بشود با خشونت و بی‌هیچ رحمی دستکاری کرد و ورزش آورد.» (ص ۱۲)

در مواجهه با سه زن خانواده تامانتری هم، به‌رغم نیمچه رابطه‌ای که با تارسیلا دختر دوم خانواده برقرار کرده به‌شکلی غیرمنظره (و البته در فصل‌های بعدی می‌فهمیم به‌شدت فرصت طلبانه) از مورتوناتا خواهر بزرگ‌تر که هیچ‌گونه تمایلی به جفت‌جویی از خود نشان نمی‌دهد، خواستگاری می‌کند. نویسنده آن قدر بر این موضوع اصرار دارد که در فصل‌های انتهایی دوباره تصویری را به خاطرمان می‌آورد که در آن پاروتزینی یک شب در انشای آشنایی با سه خواهر، سه سیب را که هر یک بخش‌های فاسدی دارند پوست می‌کند، بخش‌های فاسد را دور می‌ریزد و بخش‌های سالم را به هم می‌چسباند و یک سیب کامل می‌سازد و شروع به خوردن... ◀ بقیه در صفحه ۶۴

تقسیم / پیرو کیارا / ترجمه مهدی سبحانی / چاپ اول ۱۳۸۴ / تهران نشر مرکز ۱۹۵ / صفحه

تقسیم، برخلاف نام گمراه‌کننده‌اش - که پیش از آن که تو را به دنیای مسحورکننده ادبیات بکشاند، جهان عبوس و شاید عبث ریاضیات را به خاطرت می‌آورد - با جمله‌ای کلیدی از دکامرون اثر بوکاچیو آغاز می‌شود: «قصه‌های باید بگویم از چیزهای کاتولیک، از فنجایع و از عشق کمی باهم آمیخته...»

با یاد آوردن دکامرون و نگاه روانکاوانه‌ای که بر قصه‌های کوتاه و تودرتویش حاکم است، پیش‌فرض اولیه‌ام برای مطالعه این اثر چند لایه شکل می‌گیرد؛ کلیشه‌هایی آزارنده و تلخ همچون دیوارهای بلند محدودیت، یافتن روزه‌های گناه در سیاهی یک‌دست و مخوف قوانین صلب، پشت‌پازدن به وجدان پوشالی جمعی و ساختن دنیایی انفرادی از لذت‌های در دسترس ولی ممنوع...

تقسیم اما طنز آلودتر از این‌ها شروع می‌شود، ورود شخصیتی متفاوت به شهر لوئینو، با پرستیز و دبدبه و کیکبه یک کارمند دون پایه اداره دارایی و با نامی عجیب و کمی خنده‌آور که دیسپلینی بی‌دلیل دارد، توجه اهالی را به خود جلب می‌کند. رفتارهای ماشینی و دقت بی‌حصرش در امور پیش‌پاافتاده و روزمره مثل زمان مشخص روشن کردن سیگارش، کلاه از سر برداشتن‌اش، برنامه‌ریزی‌اش برای قدم‌زدن، رفت‌وآمدش به اداره و خانه و رستوران، همه و همه از او آدم معروفی می‌سازد. آدمی جدی که کنج‌کاری همه را برمی‌انگیزد به‌خصوص این که تمایل دارد

کوچک‌ترین افعالش را به رازهای بزرگی تبدیل کند. به این ترتیب، از خلال لحن تحقیرآمیزی که نویسنده از همین جا و از معرفی این شخصیت به خود گرفته است، بی‌مقدمه قدم به زندگی «امرتزیانو پاروتزینی» می‌گذاریم. در پس ظاهر خنده‌آور پاروتزینی چهره معصوم یک مرد متمایل به زندگی خانوادگی نمایانده می‌شود: «از زمان آمدنش به لوئینو چیزی شبیه چسبک گیاهان دیواررو در حال عمل کردن بود؛ فکر سروسامانی، بایک زندگی زناشویی که در آن عشق حتی بطور اتفاقی هم امکان دخالت نداشته باشد.» (ص ۹)

چند قدم بعدتر با همین شیوه نوبت معرفی «تامانتری»‌ها می‌رسد. همان‌طور که نویسنده در ابتدای فصل شکل و شمایل زن مورد نظر امرتزیانو پاروتزینی را از ذهن او بیرون می‌کشد، زن مورد نظر از میان «خانه‌های قدیمی وسط باغی میان دیوارهای بلند بی‌پنجره» پیدایش می‌شود، آن هم نه یکی بلکه سه تا. سه خواهر زشت و پیر که «منکوب یک شیوه منسوخ تربیت خانوادگی» میان آن دیوارهای بلند روزگارشان را سپری می‌کنند. سه زن که گویی هنوز متوجه جنسیت‌شان نشده‌اند، در جعبه سر بسته خانه پدری، درگیر زندگی بی‌رونی هستند و مجموع چیزهایی که می‌تواند به صورت طبیعی در یک زن جمع شود، با تکثیر عامدانه نویسنده، در این سه پراکنده شده است، شاید از همین‌جا می‌شود به تعبیر معنادار واژه تقسیم در شکل شخصیت‌پردازی این سه زن و بعدتر در شیوه ارتباط‌شان با امرتزیانو پاروتزینی پی برد.

ورود به خانه تامانتری‌ها، آغاز ورود نویسنده به لایه دیگری از بافت طنز آلود قصه



شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تکه‌های سیب می‌کند. سپس نویسنده این تصویر را که استعاره‌ای از تصاحب هر سه زن است چنین تصحیح می‌کند: «برای او قسمت خوب سیب، قسمت ضایعش بود، طعم تلخ و شیرین آن بخش‌های قهوه‌ای شده‌ای که در بشقاب گذاشته بود و تماشا می‌کرد، در حالی که سه قسمت سفید و سالم سیب‌ها را مثل یک چیز کاملاً پیش‌پا افتاده می‌خورد.» (ص ۱۴۷)

و این همان پارونترینی است که در ابتدا مردی مبادی آداب و علاقه‌مند به زندگی خانوادگی - و نه دچار یک نوع انحراف شخصیتی و روانی - معرفی شده است. سایر شخصیت‌های کتاب نیز در روندی باورپذیر دچار این دگردیسی می‌شوند. آدم‌هایی که در کمال حق‌به‌جانبی و معصومیت و البته حماقت ظهور کرده‌اند، رفته‌رفته دگرنمایی می‌شوند، پیچیده و نفرت‌انگیز جلوه می‌کنند و البته هرگز منحنی شخصیتی‌شان خطی نمی‌شود بلکه در حرکتی دائمی میان چندگانگی‌هایی که ذکرش رفت، سیر می‌کنند. نگاهی به روند حضور سه خواهر در داستان مصداق این مدعاست. رخوت و خواب‌آلودگی حاکم بر زندگی آن‌ها چنان بنیادی به‌نظر می‌رسد که پس از حضور پارونترینی، و به وجود آمدن آن جدال سرد پنهان میان سه خواهر، چهره‌شان قابل شناسایی نیست. این چهره‌های جدید تملک‌خواه آن قدر رشد می‌کند که حتی پس از مرگ پارونترینی هم از تصاحب ماترکش برای ساختن دنیایی شخصی با خاطرات مرد مرده چشم‌پوشی نمی‌کند. به‌جز امرنتریانو پارونترینی و مانسو نتوی پیر،

تاریسیلا دختر دوم، ویژگی‌هایی دارد که موجب شده نویسنده تمرکز بیشتری بر او در مقیاس با دو خواهرش داشته باشد. تاریسیلا بخش ارو تیک و وجود خانواده تامانتری است. تنها زن خانواده است که با هشدارهای ظریفی از سوی جشمش آرام‌آرام خودش و نیازهایش را پیدا می‌کند. او نیز همچون دو خواهر دیگرش نازیبا و بی‌ظرافت است اما «حسن او نگفتنی و شهوانی بود، پیش از اندازه به بعضی سلیقه‌های مردانه مرتبط می‌شد که در خانواده تامانتری به رسمیت شناخته نمی‌شدند.» (ص ۲۶)

او همچون دو خواهرش در فعالیت‌های خیریه کلیسا، نقش عمده‌ای به عهده دارد. وظیفه‌اش، اداره کردن کتابخانه کلیسا است. اتفاقات هجو گونه‌ای - که داستان‌های مبتذل عامیانه را به یاد می‌آورد - روابط پنهانی‌اش با پائولیسف (مرد جوان زنیاره‌ای که رویه‌روی خانه تامانتری مغازه دارد) را عیان می‌کند و رسوایش، پرده از اتفاقات پشت پرده کلیسایان برمی‌دارد. با این حال قصه در این جا هم از نفس نمی‌افتد و درست در همان حال که همراه با مردم شهر به فضاقت خانواده تامانتری می‌خندیم، نویسنده دست به کار گزشت دیگری شده است.

او چهره منفوری را که از خواهرها ساخته است در یک چرخش سریع و ماهرانه با فاشیسم پیوند می‌زند. حالا که چهره قدیس مابانه سه خواهر تخریب شده و موقعیت‌شان را در کلیسا از دست داده‌اند، یکپارچه، برای کسب قدرتی بزرگ‌تر، افتخار عضویت حزب فاشیست را دریافت می‌کنند. فاشیسم در اوج است و این تصویر تحقیرآمیز از هوادارانش (سه خواهر در معیت

پارونترینی)، همانند انتقامی درونی از شرایطی است که کیارا خودش در سلطه رژیم فاشیستی تجربه کرده است. به‌نظر می‌رسد هیچ چیز قدرت و حشمتاکی را که خواهرها از پدر و پارونترینی در خود ذخیره کرده‌اند، خدشه‌دار نمی‌کند. آن‌ها حتی در سیاه‌ترین اتفاقات سیاسی کشورشان هم، تنها یک موقعیت قدرت‌محور را با شکل دیگرش جابه‌جا کرده‌اند.

و سرانجام آخرین طعمه‌ای که کیارا در دام لفاظی‌ها و قصه‌گویی‌هایش برای ما می‌گذارد، اشتباه یا سوءتفاهمی است که امرنتریانو پارونترینی، مرد زشتی‌پرست، منحرف، کوته‌بین و هوسباز را به یک اسطوره میهنی تبدیل می‌کند!

گرچه با باندکی تأمل نمی‌توان میل اجتناب‌ناپذیر کیارا را به سیاه‌نمایی و اگراندیس‌مان چاله‌های شخصیتی، معضلات آدم‌های عصر خودش و تلخی و سردی رابطه‌ها نادیده گرفت، ولی روایت‌های تودرتوی سیاه‌رنگش چنان با سرعت و بی‌مقدمه اتفاق می‌افتد و چنان شیرین و شنیدنی نقل می‌شوند که خواننده ناخودآگاه مسحور می‌شود.

شوخی‌های نویسنده با موقعیت‌ها و شخصیت‌های داستان، بیش از آن‌که حامل نگاهی استهزاآمیز به روابط آدم‌ها در یک جامعه بسته باشند، بستر نقد و تحلیلی بر اوضاع و تشنجات اجتماعی هستند. حرکت هدفمندش، آرام‌آرام بی‌ادعادر لایه‌های زیرین رمان جریان دارد و در سیر پرشتاب وقایع کم نمی‌شود. و در نهایت گویی همه چیز را از ابتدا پیش‌بینی کرده است، تنش‌ها را جمع می‌کند و به سکون و آرامش می‌رسد. یعنی یک نقطه عزیمت دیگر برای قصه‌ای تازه. ▶

گذران‌وامی دارد؛ قاعدتاً نباید ربطی داشته باشد به این که اگر کسی یا کسانی پیدا شوند که ادای پارونتری، هم‌بگو، ام‌کلنوم، جسم‌بان، عالم قاسم‌اف، بنان و... چندین و چند هنرمند بی‌چون و چزرا در سطوح و سبک‌های مختلف هنری را درآورند، برای‌شان کف بزیم و جلوی پای‌شان بر خیزیم. بگذارید این شوخی مسخره باشد برای همان عصر سرزده‌در.

تا زمانی که ما به‌عنوان مخاطب، چسبناک حوض کردن سلیقه شیطانی و دیداری‌مان را نداشته باشیم، طبیعی است که هیچ هنرمندی هم به شرط خواستن نخواهد توانست این سلیقه را حوض کند و شکست خواهد خورد. تا اقل‌آمای بیگان باعث شود که خرید و فروش شود تولیدکننده هیچ زحمتی برای تغییرش نخواهد کشید.

در این معنا به اصطلاح هنرمند و به اصطلاح مخاطب در یک دوران تقریباً روزگردایی از تکرار

هر کس باید ببیند، حتی به شرط فرزند یک هنرمند بودن و از ژن‌پروردن از او، چه تفاوت‌هایی با نسل قبلش دارد. و ما به‌عنوان مخاطب باید حوصله آن را داشته باشیم تا از تفاوت‌هایش ذوق کنیم و نه از شباهت‌هایش.

پارادوکس تقلید و تشابه در گستره‌های مختلف اجتماع کنونی ایران‌بان قابل بررسی است. ما نمی‌دانیم کمی و تحت چه شرایطی کسی را متهم به تقلید می‌کنیم، همان‌طور که نمی‌دانیم کمی و چگونه از شباهت دو هنرمند با یکدیگر لذت می‌بریم. گاهی یک کلمه که در دهان کسی می‌چرخد مثل پژواک هر سرصدایی در سنگ‌های سخت متحجر، دندان به دندان می‌شود و گاهی از ترس تکرار تجربه‌های سخت گذشته، از نشستن سر سفره هنرمندی که بی‌ادعا خودش هست، می‌هراسیم. کلید این دروازه جادو، شنیدن هر صدایی است که شبیه هیچ‌کس نیست. ▶



و عادت پیش می‌روند تا هر دو فراموش شوند تفاوت داشتن. این دغدغه بدیهی هنرمند است. تفاوت‌زدیدن، این وظیفه مخاطب است، (بگذار هر که می‌خواهد از جمله تفاوت‌هایش برداشت خودش